



۱. تیغ تیغ یک توت‌فرنگی پیدا کرد.



۳. بوی توت‌فرنگی دماغ موموش را قلقلک می‌داد.



۲. آن را در لانه‌اش گذاشت و از موموش خواست مواظبش باشد.



۶. تا اینکه همه‌ی توت‌فرنگی را خورد و تمام شد.



۵. دوباره رفت و تکه‌ای دیگر خورد.



۴. برای همین یک تکه از توت‌فرنگی را خورد و سرجایش برگشت.



۸. تیغ تیغ باورش نمی شد که موموش توت فرنگی اش را خورده باشد.



۷. تیغ تیغ با یک توت فرنگی دیگر برگشت.



۱۰. موموش حسابی ترسیده بود.



۹. تیغ تیغ انگار صدایی شنیده بود!



۱۲. موموش فهمید که چه کار بدی کرده. آن وقت کنار هم نشستند و بقیه ی توت فرنگی را خوردند.



۱۱. موموش جلوتر رفت و به اطراف خوب نگاه کرد. پشت سرش تیغ تیغ شروع کرد به گاز زدن توت فرنگی.